

متن جلسات ولایت تکوینی
مجلس پنجم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ الحجر، ٢٦ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ الحجر، ٢٩

ایام مصیبت، متعلق به حضرت سیدالشهدا علیه السلام است برای رفع گرفتاری از شیعیان امیرالمومنین و تعجیل در فرج امام زمان صلوات بفرستید.

ماحصل مطالب گذشته به این مساله منتهی شد که ملائکه در باطن خود اعتقاد تام به مصلحت تامه‌ی اوامر و نواهی پروردگار داشتند آنجا هم مقام غیرت است و هر شخص بولهوسی نمی‌تواند به آنجا دسترسی پیدا کند. جل جناع رب ان یکون شریعة من کل وارد، مرحوم شیخ الرئیس می‌فرماید مقام عزت پروردگار بالاتر از این است که هر واردی بتواند ورود پیدا کند. لذا خدا برای آن مقام خودش یک پاسبان قرار داده، پاسبان و حاجب که هر کسی که بوئی از غیرت و خودیت در او هست آنجا که می‌آید نگذارد بیاید داخل، لذا ایشان که جناب شیطان باشند جناب ابلیس باشند نه تنها حاجب و رادع بنده و شما هستند که ما احتیاج به حاجب نداریم ما در همین جا تشریف داریم.

بزرگان از اولیا و انبیا را ایشان نمی‌گذارد بروند آنجا، انبیا را نمی‌گذارد بروند آنجا، آنهایی که به مقام مخلصی نرسیدند ایشان در آنجا ... پس این خیلی باید قوی باشد چه قدرتی خدا به ایشان داده که این انسان با هر قدرت و با هر مقامی که باشد ایشان در آنجا حاجب و مانع می‌شود و زورش می‌چربد الا ما رحم ربی، مگر دیگر در آنجایی که خدا دست انسان را بگیرد و انسان عجز خودش را آشکار کند آن وقت دیگر در آنجا پروردگار متعال رحمتش بر قهر و غضبش غلبه دارد و شیطان دیگر در آنجا نمی‌تواند کاری انجام بدهد.

ملائکه آمدند به خدا اعتراض کردند به واسطه‌ی خلقت آدم، اعتراض شروع شد و اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّيْ جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِيْهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيْهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّيْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ البقرة، ۳۰ ملائکه آمدند به خدا عرضه داشتند ای خدا تو داری خلقی را خلق می‌کنی افرادی را داری می‌آفرینی که اینها آدم‌های مفسدی هستند خونریز هستند و **يَسْفِكُ الدِّمَآءَ** خب اطلاع داشتند بر آینده، بعضی از آقایان می‌فرمایند ملائکه علم به غیب ندارند علم به آینده ندارند و از آنجایی که قبل از خلقت آدم افرادی در این دنیا زندگی می‌کردند و آنها اهل خونریزی و فساد و امثال ذلک بودند لذا ملائکه آمدند این نسل را هم تشبیه به نسل ماسبق کردند گفتند سابقی‌ها اینطور بودند روی کره‌ی زمین، تو هم داری حالا مثل آنها دوباره درست می‌کنی؟ از این خلقی که قبلا خلق کردی چه نتیجه‌ای بردی که حالا داری دوباره مثل آنها داری درست می‌کنی؟ **قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِيْهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيْهَا** فساد کسی درش بکند. ولی این مساله به نظر می‌رسد که ناتمام است به جهت اینکه ملائکه در عالم مجردات هستند و مجرد مافوق بر ماده است و در عالم مجردات که عالم ثوابت است همه چیز به طور ثبوت وجود دارد و احتیاجی به مرور زمان ندارد کسی که ورود در عالم تجرد پیدا کند تمام ماقبل و مایتاخر همه برایش روشن است احتیاج به مرور زمان ندارد که زمان بگذرد زمان برای من و شما مطرح است و با گذشت زمان مسائل برای من و شما روشن می‌شود اما افرادی که به عالم ملکوت برسند دیگر زمان در آنجا مطرح نیست تمام آنچه که قبلا بوده و بعدا خواهد آمد همه به طور یکنواخت جلوی چشمان آنها هست.

بنابراین ملائکه اطلاع از مابعد هم دارند نه تنها اطلاع از ماقبل دارند. از مابعد هم دارند روی این حساب اعتراضی که آنها کردند نسبت به پروردگار، اعتراض آنها این بود خدایا ما تو را تسبیح می‌کنیم ما تو را تقدیس می‌کنیم تو که بندگان به این خوبی داری، ملائکه‌ایی به این مقرب داری ملائکه‌ایی داری که دائما در حال رکوع‌اند ملائکه‌ایی که دائما در حال سجودند در حال قیام هستند این همه تو ملائکه داری دیگر چه کم داری؟ که بیایی یک خلق دیگری هم خلق کنی شروع به چه کاری بکند؟ شروع به افساد و خونریزی و امثال ذلک بکند دیگر نیازی نداری، آمدند به خدا اعتراض کردند. خدا هم در جوابشان می‌گوید که این فضولی‌ها به شما نیامده **اِنِّيْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ** می‌دانید یعنی چه؟ یعنی این فضولی‌ها به شما نیامده، عبارةٔ اخری این عبارت، حالا مودبانه‌اش است **اِنِّيْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ** چون اگر ملائکه اطلاع داشتند که به خدا اعتراض نمی‌کردند پس اطلاع نداشتند، اطلاع. و تمام این اعتراضات ناشی از جهل است. چرا اینطور است؟ چرا آنطور است؟ چون جاهلیم اگر مطلع بودیم که اعتراض نمی‌کردیم. آن وقت آنها هم که نمی‌توانند اسرار را بیان کنند لذا چاره‌ای ندارند جز

اینکه بگویند فضولی به تو نیامده، چاره نیست حالا می گویند حالا بعدا می فهمی یا می گویند که حالا بگذریم یا می گویند حالا ولی عبارت لری اش این است که فضولی به تو نیامده یعنی گنجایش نداری استعداد نداری، نمی فهمی، نمی توانیم هم به تو بگوییم، نمی شود، اگر هم به تو بگوییم انکار می کنی، اگر هم به تو بگوییم انکار می کنی لذا شما از من نخواهید هر حرفی را بزنم.

ملائکه آمدند اعتراض کردند خدایا ما تو را تقدیس و تسبیح می کنیم دیگر چه کار داری به بنده های دیگر؟ اگر می خواهی همه برایت رکوع کنند که ما هستیم، همه برایت سجده بکنند که ما هستیم، همه بخوابند، ما هستیم همه بلند شوند ما هستیم، دیگر احتیاجی به بنده و اینها نداری. حالا خدا چه کار می کند خدا حساب و کتابش جداست می گوید: من نکردم خلق تا سودی کنم/ بلکه تا بر بندگان جودی کنم/ ما بری از پاک و ناپاکی همه/ و از گران جانی و چالاکی همه.

می گوید ما این خلقی که کردیم اینها نه براساس این است که نفعی به ما برسد براساس این است که خلقی به تکامل برسند وجود بسیط که قابلیت برای هر نوع استعدادی را دارد به واسطه ی خلق پروردگار که تنازل پیدا می کند از مقام خود، آن وجود تبدیل به استعداد تام می شود هر کدام از آنها برای خود یک موقعیت خاصی پیدا می کنند.

لذا این اعتراض ملائکه در جای خودش واقع نیست و اما از اعتراض ملائکه ما یک نکته را می فهمیم و آن اینکه همانطوری که ما در روایات داریم و از امیرالمومنین علیه السلام این روایت نقل شده که از حضرت سوال کردند قبل از خلقت آدم آیا در زمین افرادی وجود داشتند یا نه؟ حضرت می فرمایند بله وجود داشتند. بعد هم سوال می کنند آیا قبل از آنها هم بودند حضرت می فرمایند بله بودند و هَلُم جراً.

یکی از آیاتی که دلالت می کند بر اینکه انسان اشرف مخلوقات است همین اعتراض ملائکه است وقتی که ملائکه اعتراض می کنند که خدایا چرا آمدی خلقت را خلق کردی در حالتی که ما تسبیح می کنیم؟ از این اعتراض این نکته روشن می شود اگر قرار بود قبل از خلقت ما افرادی بودند و خداوند متعال افرادی را خلق می کرد در رتبه و موقعیت ما، دیگر جای اعتراض برای ملائکه نبود دیگر خدا به آنها نمی توانست بگوید **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** چون ملائکه قبل از خلقت ما به وجود این سرّ اطلاع پیدا می کردند و این خلق جدید مانند آنها، درست مثل آنها بود پس بنابراین دیگر اینها نمی توانستند اعتراض کنند. اگر قرار بود خدا مانند ما قبلا خلق می کرد این ملائکه بر آن خلق اطلاع پیدا می کردند این خصوصیات را می دانستند آن سرّی که خدا در وجود انسان قرار داده و [در] بقیه ی

اشیاء قرار نداده اینها اطلاع پیدا می‌کردند خب دیگر اعتراض نمی‌کردند می‌گفتند این هم مانند آن است. چون مانند انسان قبلا نبوده اینها خیال کردند این هم مثل بقیه است چون این خصوصیت تا به حال در خلقی از مخلوقات نبوده ملائکه خیال کردند این هم در ردیف بقیه است اعتراض کردند و لذا اعتراض نمی‌کردند و از اینجا ما می‌توانیم استفاده کنیم که اگر قرار بود قبل از ما انسانی به مقام و موقعیت ما بود و آن خصوصیتی که خداوند متعال در وجود انسان قرار داده بود آن خصوصیت در وجود امثال انسان در خلق‌های ماقبل قرار داده شده بود اگر قرار بود یک چنین مساله‌ای بود ملائکه می‌بایست برای آنها زودتر سجده می‌کردند نه برای آدم، چرا؟ چون طبق قاعده‌ای که ما داریم و طلبه‌ها بینشان رواج دارد می‌گویند حکم الامثال فی ما یجوز و فی ما لایجوز، واحد اگر دو چیز مانند هم باشند در آن صفات سلبیه و صفات ثبوتیه مانند هم هستند نظیر هم هستند مثل هم هستند. علت اینکه خدا به ملائکه گفت آدم را سجده کنید به خاطر خال و چشم و ابروی آدم بود که گفت به او سجده کنید؟ به خاطر قد سه متری آدم بود؟ به خاطر این رنگ پوست و خصوصیات بدن آدم بود که گفت به این آدم سجده کنید؟ یا به خاطر آنی بود که گفت **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** به خاطر آن جهت جهل بود، به خاطر آن سرّی بود که ملائکه جاهل بودند اگر قرار بود آن سرّ در آدمیان و در نسل‌هایی [که] قبل از ما وجود داشتند [موجود بود] خب قبل از حضرت آدم ملائکه باید به آنها سجده کند چرا بیاید به آدم سجده کند؟ همین خصوصیت و همین کیفیت در اینجا هست، خدا که یک کار فرمالیته و مثل کارهای ما که بدون حکمت و مصلحت [است که] انجام نمی‌دهد، به آدم سجده کنید، چرا سجده کنیم؟ دلم می‌خواهد. بدون اینکه ...

لذا آن افرادی که می‌گویند بین خلق و بین امر فاصله هست اینها کاملا در اشتباه هستند بین خلق و بین امر اصلا حد فاصلی وجود ندارد. مطلبی که امروزه مطرح است این است که چه اشکال دارد اساس تکوین بر یک اساس جدا و بر یک مشی جداگانه‌ای باشد اساس امر و نهی پروردگار و شریعت بر یک مبنای جداگانه‌ای باشد و اینها ربطی به همدیگر نداشته باشند همان حرفی که معتزله می‌زنند، اینها می‌گویند اشکال ندارد که خداوند متعال انسان را امر به محال کند هیچ اشکال ندارد خدا قادر است و قادر مطلق است هم امر می‌کند و وقتی که نتوانستیم انجام بدهیم عقاب و عذاب می‌کند، آنها هم می‌گویند اشکال ندارد گردنش کلفت است هر کاری بگویی از او برمی‌آید چه ما بخواهیم چه نخواهیم اینها اینطور می‌گویند.

ولی صحبت در این است، آقایان اینطور می‌گویند اینها عرض می‌کنند که عالم تکوین یعنی

عالم خلقت برای خود حساب و کتاب جدایی دارد خداوند انسان را بر یک اساسی خلق کرده بر یک شاکله‌ای خلق کرده یک خصوصیتی در نفس انسان قرار داده، این یک طرف، از آن طرف خدا می‌آید یک اوامری را جعل می‌کند دنگش می‌گیرد، دلش می‌خواهد آقا صبح دو رکعت نماز بخوان سه رکعت نخوان دلم می‌خواهد، چرا؟ به تو مربوط نیست، همین. ولی نکته در اینجاست که هر شریعتی باید با حقیقت منطبق باشد و راه برای حقیقت باشد. امکان ندارد خداوند متعال وجودی را متکون کند و تکوینی از پروردگار متعال متحقق شود در حالتی که راهی برای آن تکوین قرار داده راه خلاف و مخالف با شاکله باشد این امکان ندارد.

من باب مثال عرض می‌کنم، نتیجه‌ای که از مطلب آقایان گرفته می‌شود این است که ممکن است من باب مثال شرب خمر کاملاً برای انسان مصلحت داشته باشد از نقطه‌ی نظر تکوین، برای بدن انسان مفید باشد برای روح انسان مفید باشد و با تمام شاکله‌ی انسان ارتباط داشته باشد و مصلحت داشته باشد اما نهی پروردگار تعلق گرفته و ما باید اطاعت بکنیم، اینها اینطور می‌گویند. اینها می‌گویند که وجود یک حساب و کتاب جدا برای خودش دارد ارزشی که بر احکام مترتب است براساس اعتبارات است خدا امروز امر می‌کند فردا نهی می‌کند یعنی ممکن است یک نهی در یک زمان مصلحت داشته باشد نه مصلحت داشته باشد فقط مورد رضای مولا باشد و در یک زمان دیگر مورد غضب باشد و هیچ ارتباطی با وجود آن شخص نداشته باشد و برعکس احتمال دارد که نماز خواندن من جمیع الجهات برای انسان مضر باشد یعنی در حاقّ واقع و در عالم تکوین برای انسان برای روح انسان برای سلول‌های انسان برای نفس انسان این نماز مضر باشد، اما پروردگار متعال دنگش گرفته نماز را بر انسان واجب کند، این خیلی اشتباه است. شریعت مطابق با حقیقت باید باشد شرع راه برای حقیقت است کسی که یک چیزی را می‌سازد فرمول به کارگیری آن چیز را هم نشان می‌دهد، آقا از این طرف برو از آن طرف برو، این کار را انجام بده آن را انجام نده، و الا از بین می‌رود والا از بین می‌رود.

پس بنابراین عالم وجود یک ارتباط تنگاتنگ با نحوه‌ی افعال و کرداری دارد که باید در آن عالم وجود به کار گرفته شود. خداوند متعال که ما را به این نحو خلق فرموده است یک ارتباط تنگاتنگی بین اوامر و نواهی پروردگار دارد با نحوه‌ی وجود ما و نحوه‌ی خلقت ما، اگر یکی از این اوامر و نواهی الهی در غیر از جای خود قرار بگیرد در همان جا ضربه به شاکله و به راه ما واقع می‌شود اینقدر دقیق و حساس است. اینها آمدند گفتند که چرا آدم را آفریدی؟ این آدم مانند آدم‌های قبلی است، خداوند متعال می‌گوید که این آدمی را که من آفریدم یک خصوصیتی دارد آن خصوصیت در افراد دیگر نبوده

اگر در افراد دیگر بود باید بر آنها هم سجده کنید. چون ملائکه سابقه‌ی ذهنی بر سجده و بر خصوصیات نداشتند از اینجا ما می‌فهمیم که انسان اشرف مخلوقات است این یک مساله.

مطلب دیگر این است که آیا ابلیس اطلاعی نداشت بر آنچه که ملائکه اطلاع داشتند یا اطلاع داشت؟ اگر ابلیس اطلاع نداشت خب بنابراین دیگر برای او هر جی نیست اطلاع نداشت، اما نه، مطلع بود به آن مقداری که ملائکه از خلقت انسان می‌دانند همان مقدار را هم ابلیس می‌دانست همان مقدار را می‌دانست منتهی ملائکه جهل دارند نسبت به مطلب مافوق، که همان مقام لی مع اللّهی است که به واسطه‌ی جهل می‌آیند به پروردگار متعال اعتراض می‌کنند و ابلیس هم به همان مقام جاهل است، ابلیس هم به همان مقام جاهل است. لذا از این نقطه‌ی نظر بین ملائکه و بین ابلیس اختلافی وجود ندارد اختلاف در اینجا ناشی می‌شود که ملائکه از یک طرف چون به فعلیت تامه در محدوده‌ی وجودی خود رسیدند می‌دانند که اوامر پروردگار واجب‌الاطاعه است پروردگار متعال امر بر خلاف مصلحت هیچ وقت نمی‌کند امر پروردگار امر مولوی است که باید اطاعت شود. پروردگار متعال حق مطلق است و امر او هم حق مطلق است باید انجام بشود چه من بدانم چه ندانم، این را ملائکه می‌دانند. ابلیس هم در اینجا همین مطلب را می‌داند بدون کم و زیاد، آن هم می‌داند که اوامر پروردگار باید اطاعت شود لذا هزاران سال همدوش با ملائکه - البته سال‌ها سال‌های ربوبی نه سال‌های مادی - هزارها سال ربوبی همدوش با ملائکه، خدا را عبادت می‌کرد عبادتی هم که می‌کرد براساس تشریح بود یعنی براساس امر پروردگار بود که عبادت می‌کرد مقتضای مصلحت در عبادت بود که خداوند متعال را عبادت می‌کرد **كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ** الکهف، ۵۰ همدوش با ملائکه بود بعد مرتکب عصیان و فسق شد. این جناب ابلیس با ملائکه از این نقطه‌ی نظر مشترک‌اند که هر دو می‌دانند که اوامر الهی مطاع است و هر دو در این نقطه‌ی نظر جاهل‌اند که آن سرّی که خداوند متعال در آدم قرار داده و در خلق‌های قبل نبود آن سرّ چیست که به خاطر او خداوند امر می‌کند ملائکه را به سجده؟ در این نقطه نظر هم هر دو جاهل هستند اطلاع ندارند. اگر اطلاع داشتند سجده می‌کردند چطور که تا به حال سجده می‌کردند سجده‌ای که می‌کردند ملائکه و شیطان پروردگار را، براساس حقیقت مطلق بود که در وجود و ذات پروردگار احساس می‌کردند به همین مناسبت سجده می‌کردند.

دیگر در اینجا مطلب خیلی زیاد است و گسترشش خیلی زیاد است. و در اینجا چون علم داشتند بر آن مقام، خداوند را سجده می‌کردند اما در مورد بشر چون جاهل بودند آن جهل باعث شد که اینها بیایند خودشان را مقایسه با آنها بکنند ببینند از آنها بالاترند. هم ملائکه هم ابلیس، هر دو آمدند

خودشان را مقایسه کردند. هر دو آمدند خودشان را مقایسه کردند با مقام خلقی، دیدند بالاترند. ملائکه چون علم به مصلحت داشتند و چون جنبه‌ی تعبد در آنها به مرحله تام بود گفتند چه ما بالاتر باشیم چه نباشیم سجده را انجام می‌دهیم اینها اطاعت کردند و ادب به خرج دادند رستگار و فلاحت پیدا کردند جناب ابلیس ایشان آمد خود را با انسان مقایسه کرد آن مقام لی مع اللّهی که پیغمبر اکرم می‌فرماید لی مع اللّهِ حالات لا یحتملها ملک مقرب و لا نبی مرسل^۱، که من از نقطه‌ی نظر سیر صعودی، حالاتی با خدا پیدا می‌کنم وقتی که از عالم نفس می‌آیم و به سمت پروردگار تقرب می‌جویم به جایی می‌رسم که آن حالت را نه ملک مقربی می‌تواند احساس کند ولو جبرائیل و نه نبی مرسل یعنی به مقامی می‌رسم که دیگر در آنجا مقام لی مع اللّهی است در آنجا دیگر حد فاصلی وجود ندارد. این مقام برای ملائکه چون جاهل بود و هم برای ابلیس اعتراض کردند آنها ادب به خرج دادند و ابلیس ادب به خرج نداد شروع کرد مقایسه کردن، در اینجا آمد هوی غلبه کرد و امر پروردگار زمین افتاد، فرق همین بود.

در اینجا با اینکه ابلیس علم داشت که پروردگار امر کرده پروردگار او را امر به سجده کرده با وجود اینکه علم داشت در این حال تخطی کرد این آمد تخطی کرد و از اینجاست که ما پی می‌بریم که تمام مسائل و اشکالاتی که برای ما پیدا می‌شود ناشی از این است که ما معنای تعبد را آنطور که باید و شاید ادراک نکردیم، معنای تعبد، یک وقتی انسان می‌آید و به دنبال مطلب حقی می‌رود و منظور او از به دست آوردن مطلب حق این است که خود آن مطلب را آن خصوصیت را وجدان بکند و بعد به او عمل بکند این یک مطلب است. این افراد در به دست آوردن حقایق صد در صد ناکام می‌مانند و به واقع هیچ گاه نمی‌رسند چرا؟ چون ظرفیت و استعداد فکری و ذهنی آنها هیچ گاه به ظرفیت و استعداد حق مطلق نخواهد رسید بلکه به واسطه‌ی سلوک و راه عملی است که انسان آن استعدادها را می‌تواند به کیفیت برساند.

بنابراین اگر ما مبنای عمل خود را ابتدائاً براساس ادراک واقع کما هو حقّه قرار بدهیم و بعد عمل کنیم هیچ گاه به واقع نمی‌رسیم و دائماً دستخوش اضطراب و تشویش و تردید هستیم و به جای پنجاه و شصت سال اگر پانصد سال و ششصد سال و پنج هزار سال هم عمر کنیم چون اساس فکر بر این اساس قرار گرفته است هیچ گاه به واقع نمی‌رسیم. قرب به پروردگار لازمه‌اش تعبد است لازمه‌اش انقیاد است لازمه‌اش تحصیل رضای خداست. انسان وقتی به پروردگار قرب پیدا می‌کند که جنبه‌ی

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰: لی مع الله وقتاً لا یسععه ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا عبد مؤمن امتحن الله قلبه للإیمان.

تعبد در او قوی باشد چون تو گفתי من عمل می‌کنم اگر انسان این کار را انجام دهد تقرب پیدا می‌کند نه اینکه چون من می‌فهمم عمل می‌کنم، خدا می‌گوید تو هیچ وقت نمی‌فهمی! کجا می‌فهمی؟ تو کی می‌فهمی که حکمت نماز صبح دو رکعت است؟ تو کی می‌فهمی که حکمت در نماز ظهر این است که چهار رکعت باشد؟ و خیلی عجیب است! حداقلی که ما، اینها مسائلی است که مربوط به من و شماست [که] عرض می‌کنم والا خب در جای دیگر این حرف‌ها جا ندارد صحبت ندارد مورد ندارد.

اشکالی که من و شما در این اشکال گرفتار و مبتلا هستیم این است که ما برای راه عملی خود آمدیم دو طریق انتخاب کردیم طریق اول طریق تعبدیات و عبادیات و طریق دوم طریق مسائل اجتماعی و مسائل نفسانی و سلوکی و این دو را آمدیم از هم جدا کردیم، اگر به ما بگویند نماز صبح دو رکعت است اشکال نمی‌کنیم و حرف نمی‌زنیم اما اگر به ما بگویند این کار را انجام بده می‌گوییم چرا؟ خب چه فرقی می‌کند؟ اگر به ما بگویند من باب مثال روزی پانصدتا صلوات بفرست - حالا یک صلواتی بفرستید - اعتراض نمی‌کنیم این را یک مطلب واقعی می‌دانیم اما اگر به ما گفتند که آقا فردا برو فلان عمل را انجام بده فلان کار را انجام بده اشکال می‌کنیم آقا چرا؟ چرا این را انجام بدهیم؟ اگر به ما بگویند آقا شب بلند شو نماز شب بخوان چون دستور پیغمبر است، اطاعت می‌کنیم یا حداقل اعتراض نمی‌کنیم اما اگر بگویند راه عملی خودت را اینطور قرار بده اعتراض می‌کنیم، در نفس خود اعتراض می‌کنیم و انجام هم نمی‌دهیم. فکر و برنامه‌ات را در این جریان بر این اساس قرار بده، اعتراض می‌کنیم، راه عملی و سلوکی خودت را در این زمان اینطور قرار بده، اعتراض می‌کنیم، مواجهه‌ی با مسائل را به این کیفیت قرار بده، اعتراض می‌کنیم، چرا؟ به خاطر اینکه اینها را یک مطالبی جدای از تعبدیات و جدای از مسائل واقعی و حقیقی می‌دانیم، اینها را مسائل روزمره تلقی می‌کنیم و خود را اشرف و اعلای بر واقع، از شخص بزرگ و مراد و مرشد می‌پنداریم. ولی مسائلی پیش پا افتاده امثال اذکار و اوراد و یا عبادیات و تعبدیات چون برای ما رنگ و بو ندارد چون برای ما ارزش عملی ندارد و چون که اینها را یک مطالب پیش پا افتاده تلقی می‌کنیم، در این مسائل فکر نمی‌کنیم در حالی که قسم به خدا این اذکار و این اوراد و این خصوصیات که برای تک تک افراد در نظر گرفته شده است مشکله‌اش و عقده‌اش و گرفتاری‌اش به مراتب بیشتر است از آن مسائل اجتماعی.

احاطه‌ی بر نفوس که تا به حال در این مقام بودند و صحبت می‌کردند اطلاع بر جوانب اطلاع بر خصوصیات اطلاع بر ضمائر نفوس، تمام اینها در این مسائل نقش دارد تمام اینها در اینگونه مسائل رکن رکین و اس اساس تربیت شخص را تشکیل می‌دهد. مساله‌ی عمل و سیر الی الله یک مساله‌ی

عادی و یک مسالهی دیکته شده‌ی از قبل و به قول معروف یک مسالهی تنظیم شده نیست که بر آن اساس هر کسی بیاید این عمل را انجام بدهد، آقا این فرمول را بگیر و برو جلو! نخیر، تمام خصوصیات نفسانی از الان و قبل و تا سال‌های آینده و تا آن مقامی که این شخص باید به فعلیت برسد در نزد آن شخص دستوردهنده باید رعایت شود عموماً! کجایی؟ از قبل، از آن حالاتی که از هنگام تولد در این شخص وجود داشته تا آن حالاتی که به متتها می‌رسد، این شخص در نظر می‌گیرد بعد می‌گوید این کار را انجام بده. خیلی ما از مرحله پرت هستیم، کجا مسائل اجتماعی اینطور است. مسائل اجتماعی که هر آدمی که دو قدم راه رفته باشد و یک قدری اطلاع پیدا کرده باشد خبر دارد این که چیزی نیست این که مسالهی نیست. آدم‌های پیش پا افتاده می‌دانند بعد چه اتفاقی می‌افتد، می‌گویند این کار را نکن آن کار را بکن این که چیزی نیست. آن وقت چون اینقدر قضیه برای ما بی‌اهمیت جلوه می‌کند اینها را پیش پا افتاده می‌دانیم و آن مسائل اجتماعی و سلوک عملی خود را رویش دست می‌گذاریم شروع به اعتراض می‌کنیم آقا اینجا چطور؟ آقا آنجا چطور؟ اینجا آقا اشتباه کرد اینجا آقا درست کرد اینجا خوب بود اینطور آقا خوب بود آنطور، اینها که چیزی نیست آقا.

بنده خبر دارم کسی را که نه سالک است نه راه رفته نه کاری انجام نداده یک خرده مسائل برایش منکشف شده تمام مسائل را تا الان و بعدا به خود من خبر داده به خود بنده خبر داده هر چه اتفاق افتاده و بعدا اتفاق می‌افتد منتهی ما نمی‌گوییم به کسی، همه را گفته به ما. نه سالک است نه راه رفته نه ... هیچی هیچی هیچی، یک آدم پیش پا افتاده‌ی معمولی، این که چیزی نیست آقا. تمام خصوصیات را گفته، الان چه می‌شود بعدا چه می‌شود تا حالا هم که همه‌اش درست بوده خوب بعدا هم همینطور است. اینجا است که ما باید راه خودمان را یک راه قرار بدهیم فقط راه تعبد قرار دهیم، راه، فقط تعبد است راه، فقط فرمانبرداری است اینجا چون و چرا نمی‌سازد هر کس می‌خواهد چون و چرا کند برود خانه خاله‌اش، اینجا این حرف‌ها نیست.

شیطان با وجود اینکه علم داشت آمد این علم را ازش استفاده نکرد می‌دانست که اوامر الهی اینها براساس مصلحت است یک واقعی در اینجا هست آمد هوی بر امر غلبه کرد آن استعدادات نهفته‌ای که خدا در وجود او قرار داده بود آمد از آن استعدادها کمک گرفت امر خدا را زد زمین، سجده نکرد تمرّد کرد. خدا هم گفت خیلی خوب، حالا که آمدی تمرّد کردی و تو به درد این کار می‌خوری حالا که آمدی تمرّد کنی خوب باید از بین ببرمت دیگر، باید از بین ببرمت دیگر، خوب ما متمرّدین را همه را از بین می‌بریم، گفت نه، خدایا به من مهلت بده. خدا هم دید عجب چیزی درست کرده، خوب مالی

درست کرده بهتر از شیطان به نظر من کس دیگری گیر نیارود حاجب و دربان خودش بکند جبرئیل زورش نمی‌رسد ها، این شیطان اینقدر قوی است اینقدر بالاست که از جبرئیل هم بالاتر است در مقام! به جان شما، یعنی کسی اگر به مقام جبرئیل برسد شیطان می‌آید اینجا می‌ایستد می‌گوید نمی‌گذارم بالاتر بروی! شیطان است ها. من چند روز پیش اگر یادتان باشد عرض کردم خدمتتان، کاری که شیطان انجام می‌دهد این نیست که مردم را مبتلا به زنا و شرب خمر و دزدی و غیبت و تهمت کند اینها کارهای عادی است که خود مردم انجام می‌دهند، نه، کار و مسئولیت شیطان این است که دم مقام جبرئیل بایستد، آنجا، هر کسی که می‌خواهد برود بالاتر، جلویش را بگیرد! کجا؟ من اینجا نمی‌گذارم کسی بالاتر برود، این است. آن مسائل و زوایای نفسانی که برای انسان جلوه می‌کند در آن مقامات، آنها [را] چه کسی می‌آید برای انسان توجیه می‌کند و تفسیر می‌کند؟ شیطان است. آن حالاتی که برای ما در آن موقع پیدا می‌شود از کمترین انانیت، از کمترین حفظ موقعیت و امثال ذلک، حب مقام حب مال، این که حالا پایین‌تر است آن کمترین اشاشه‌ای که در وجود ما باقی می‌ماند و همین می‌آید جلوه می‌کند چه کسی می‌آید این را جلوه می‌دهد؟ همین شیطان می‌آید این را جلوه می‌دهد، او می‌آید جلوه می‌دهد. پس معلوم می‌شود او با انسان می‌آید بالا، انسان یک قدم می‌رود آن هم می‌گوید من هم تشریف آوردم، ما می‌رویم بالاتر او هم می‌گوید من هم آمدم، هی می‌گوییم بابا ول کن! نه، من با تو هستم، هر کجا هستی من با تو هستم. می‌رویم بالاتر او هم می‌آید همینطور بالا بالا به مقام ملائکه‌ی مادون می‌رسیم رد می‌شویم آن هم می‌آید می‌آید تا به جبرئیل می‌رسیم آن هم می‌آید اینجا، اصلاً چه مقامی دارد که همه را آمده تا آنجا؟ از آنجا که می‌خواهیم رد شویم دیگر از آنجا ناله و فریادش می‌رود بالا، اینجاست که شیطان ناله‌اش می‌رود بالا! ای داد بی‌داد یکی از دستمان در رفت یکی از دست من در رفت.

روایتی سابق دیدم - یک خرده فکر کنم ببینم چی بوده؟ راجع به حضرت ابراهیم بوده - یک وقتی حضرت ابراهیم ظاهراً در بالای کوهی قرار گرفته بود داشت عبادت می‌کرد - حالا خصوصیاتش را چیز، ولی مضمونش همین است خلاصه شاکله مطلب همین است - بعد شیطان آمد و شروع کرد با حضرت ابراهیم صحبت کردن و حضرت ابراهیم رو کرد به شیطان و گفت این همه تو خلائق و مردم را گمراه می‌کنی آیا از من تا به حال چیزی دیدی؟ از من تا به حال چیزی دیدی که من به واسطه‌ی او از خدا دور شوم حالت غفلت در من پیدا شود؟ گفت چون خودت آمدی از من سوال کردی حالا من می‌گویم حالا من خلاصه نامرد نیستیم خلاصه جوابت را می‌دهیم این را خلاصه می‌گوییم. گفت یادت می‌آید بعضی از اوقات زنت برایت یک آش خوشمزه‌ای درست می‌کند بعضی از اوقات یک آش خوبی

درست می کند یک آش خوبی برایت می پزد، البته نه از آنهایی که می گویند خوب آشی برایت می پزم! نه! اینجوری نه! کتک کاری و اینها! نه، یک آش به قول معروف آش دوغی درست می کند آش ماستی درست می کند که وقتی گرمیت می کند می خوری خیلی خوشت می آید همچین یک خرده خوشت می آید، ها، یک کمی، آن موقع از خدا یک خرده غفلت در تو پیدا می شود آن موقع همان موقع است که من می آیم سراغت، آن موقع در تو غفلت پیدا می شود. حضرت ابراهیم گفت که خب من را نصیحت کردی ولی من توبه کردم، دیگر زخم برایم آش دوغ درست نکند حالا آن آشی که درست می کرد، توبه کردم [که] دیگر از آن آش نخورم که دیگر این حال غفلت برایم پیدا نشود. شیطان هم گفت من هم توبه کردم [که] دیگر کسی را نصیحت کنم. حالا قرار نشد که دیگر ما از همدیگر جدا شویم هان آمدیم با هم رفیق شویم تو اینجوری گفتی ما هم گفتیم، حالا که تو این توبه را کردی من هم دیگر توبه کردم کسی را نصیحت کنم.

لذا الان این مساله یادم آمد که خب تذکرش خوب است، یک روز پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم، شیطان بر حضرت مجسم شد، شیطان رو کرد به حضرت و گفت می خواهم یا رسول الله یک مطلب به تو بگویم و آن مطلب این است که می دانی من چه مقام و چه موقعیتی داشتم؟ من کسی بودم که چهار هزار سال یا به عبارتی چهارصد هزار سال - البته عرض کردم اینها سالهای ربوبی است اینها فرق می کند با همین سالهای مادی و سالهای زمانی - پیش خدا سجده می کردم، شیطان به پیغمبر گفت که گاهی از اوقات تسبیح از دست من می افتاد هشتاد هزار ملک حرکت می کردند و نازل می شدند برای اینکه آن تسبیح را بردارند دوباره بدهند به دست من، هشتاد هزار ملک حمله می کردند تسبیحی را که از دست بنده افتاده، این تسبیح شاه مقصود، آنی که از دست من افتاده اینها را ملائکه بردارند بیاورند بدهند به من، هشتاد هزار ملک. می دانی چرا من الان به این روز افتادم؟ به خاطر اینکه یک نافرمانی خدا را کردم! یک نافرمانی کردم.

عرض کنم حضورتان که نقل شد از مرحوم حضرت آقای انصاری رضوان الله علیه که ایشان می فرمودند این نصیحتی که شیطان به پیغمبر کرد نصیحت نبود می خواست در پیغمبر یاس ایجاد کند، در پیغمبر ها، سراغ پیغمبر هم رفته نامرد. می خواست در پیغمبر یاس ایجاد کند که بگوید این کارها و این مقاماتی که خدا به تو داده خیلی خلاصه دل نبند یک دفعه دیدی مثل من تو را هم کله می کند اینطوری است قضیه. می خواست یاس ایجاد کند چون از شیطان، چون شیطان شیطنت است دیگر خودمان داریم می گوئیم، از شیطان نصیحت بر نمی آید از شیطان خیر و صلاح بر نمی آید لذا من هم

همانطور که چند دفعه عرض کردم اگر ما هر حرفی بزنییم در حرف خودمان نامرد باشیم ولی شیطان در آن حرفی که زده ایستاده او که می گوید **قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ** ص، ۸۲ به عزت خدا قسم می خورد همه را گمراه می کنم این هیچ وقت از حرفش بر نمی گردد لذا شما از این به بعد بدانید هر جایی که با این بزرگوار روبرو شدید بدانید که این قسم خورده لاغویینهم، حالا چطوری ما بفهمیم؟ آن یک فرمول خاصی دارد که خب دیگر این ایام گذشته، اگر خدا توفیق داد برای بعدها انشاءالله.

این علم برای شیطان مفید نبوده در روز عاشورا عرض کردم که سیدالشهدا علیه السلام فرمودند الناس عبید الدنیا و الدین لحب علی الستم یحبونه ماترد معاشعت و اذا مخلصوا به البلاد قلت دیامون الناس عبید الدنیا بندگان عبید دنیا هستند بدانید که این قسم خورده لاغویینهم حالا چطوری ما بفهمیم خب آن یک فرمول خاصی دارد که این ایام دیگر گذشته اگر خدا توفیق داد برای بعدها انشاءالله. این علم برای شیطان مفید نبوده در روز عرض کنم حضورتان که عاشورا عرض کردم که سیدالشهدا علیه السلام فرمودند الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی الستهم یحوملونه مادرت معایشهم فاذا مخلصوا بالبلاد قل الدیانون^۱ الناس عبید الدنیا، بندگان عبید دنیا هستند علم را استفاده می کنند برای دنیا، یعنی یاد می گیرند برای دنیا، برای دنیا، از نظر دنیا از آن استفاده می کنند. این افرادی که باعث شکست [اسلام شوند] و ضربه هایی که بر اسلام و امت مسلمین وارد شده تا به حال، اینها همه افراد جاهل که نبودند اینها همه افراد عالم بودند با علم آمدند جلو چون جاهل کار نمی تواند انجام دهد با علم آمدند جلو و با علم چه کار کردند؟ ضربه زدند. از راهش وارد شدند از راههایی که خیلی دقیق انسان باید بفهمد که از کجا این وارد شده؟ مطلب موجه، خوب، مستحسن اما باطن خیلی باطن خطرناک و از سم افائین خطرناک تر، از راهش می آید وارد می شود. علم برای انسان نتیجه ای ندارد علم برای انسان نفعی ندارد انسان باید آن اراده ی خیر و صلاح را از این علم داشته باشد تا بتواند نتیجه بدهد.

یک وقتی آقا نقل می فرمودند از قول مرحوم آقا سید جمال الدین گلپایگانی رحمة الله علیه، ایشان فرمودند وقتی که ما در نجف بودیم یک هم بحثی داشتیم بسیار شخص فطن بسیار شخص زیرک و عالم، درس خوانده، فاضل، خیلی شخص موجهی بود. می گفتند که این هم بحث ما بود بعد مجتهد شد و از بزرگان شد و اینها، بعد آمد از ما خداحافظی کرد و گفت من می روم دیگر برای موطن خودم،

^۱ لمعات الحسین علیه السلام ص ۴۷- تحف العقول ص ۲۴۵ و مقتل خوارزمی ص ۲۳۷

در همین شاهرود بود آمد در اینجا. ایشان می گفتند ما دیگر از او خبر نداشتیم اطلاعی نداشتیم مدت ها از این قضیه گذشت یک وقتی ما نشسته بودیم بالا در آن اتاق بالای منزلمان، هوای گرم تابستان دیدیم در می زنند، بچه‌ی ما آمد گفت یک آقای آمده این آقا یک عصا و ریش تراش و اینها، کلاه‌ی و کلاه‌های پهلوی قدیم، شاپویی، می گفتند اینطوری آمده با شما کار دارد. ما گفتیم که بفرمایید بیاید بالا ببینیمش. می گفتند که این آمد بالا به همان غرفه‌ای که ما بودیم آمد و وارد شد یکدفعه من نگاه کردم این عجب آدمی است! چه آدم عجیبی است! یک آدم ریش تراش کراواتی و کلاه‌شاپویی و عصا و ... خلاصه آمد جلو، گفت آقا شما من را نمی شناسی؟ گفتم که نه من شما را نمی شناسم نشناختم. گفتند من فلانی هستم همان هم بحثی شما هستم با همدیگر بحث می کردیم من هم به او گفتم قبح الله و جهک قبح الله و جهک صورتت سیاه باد، چه بساطی است در آوردی؟ آن هم انگار ککش نگزید و آمد نشست پیش حضرت آقا - و بیاید بشنوید ای دوستان این داستان بشنوید ... - می گفت آقا ما که از این نجف رفتیم رفتیم شاهرود و عالم شاهرود شدیم یک عالم مطلق الانام و خلاصه همه برای ما تعظیم و تکریم و بیا بروها و های و هو و جنجال و حضرت آقا آمدند حضرت آقا آمدند و دیگر برای ما خلاصه گاو کشتند گوسفند کشتند آذین بستند که مرجع ما آمده ملازما آمده حجت الاسلام آمده می گفتند مدتی از این قضیه گذشت یک روز آن حاکم شاهرود ما را دعوت کرد به منزلش، وقتی رفتیم آنجا دیدیم سفره‌ای انداخته و در او انواع غذاها فیها ماتشتهی الانفس و تلذ الاعین در آنجا هست، غذا و غیر غذا، همه چیز خلاصه در آنجا هست و ما شروع کردیم به غذا خوردن و بعد از آن مجلس خلاصه حرکت کردیم آمدیم. دیگر دیدیم بیش از این مقدار خب به ضرر اسلام است به صلاح اسلام دیگر نیست [که] ما دیگر بیش از این مقدار در این مجلس باشیم آمدیم بیرون. آمدیم بیرون و هفته‌ی بعد دوباره ما را دعوت کرد آقا به مناسبتی راجع به اوضاع مملکت و اینها ما یک مجلسی داریم لازم است شما تشریف بیاورید بالاخره شما مجتهد و حجت الاسلام شهر هستید باید تشریف بیاورید، آمدیم. رفتیم آنجا و دیدیم بله! از روز اول بهتر و در آن مجلس دیدیم که خلاصه شرب خمر و شراب و از این چیزها هم گذاشتند سر غذای ما، آقا، عمامه، ما عصبانی شدیم ناراحت شدیم در حضور ما، فلان، این حرف‌ها - همان چیزی که عرض کردم خدمتان پریروز جریان همان آقا را - خیلی خلاصه ناراحت شدیم که ایشان آمده در حضور ما، حجت الاسلام، ما از نجف آمده، مثلا شراب آوردند سر غذا و خلاصه ما آمدیم بیرون و خلاصه قهر کردیم به عنوان قهر، رفتیم در منزل و چند روز بعد برای ما حضرت سلطان یک هدیه‌ای فرستادند، هدیه‌ای فرستادند نگاه کردیم دیدیم بله دینارهای طلا! به به به به، از آن دینارهایی که هر

کدامش یک تیر می ماند در چشم آدمی، یک تیر، دومی یک تیر دیگر اینها همینطور می آید و خلاصه می خورد به آدم. می گفت از اینها آورد و گفت که آقا این را حضرت سلطان فرستادند شما بین فقرا و بین ایتم تقسیم کنید شما فقرا را بهتر می شناسید مستمندان، ایتم، ذوی الحاجت و السؤال اینها را بیایید و خلاصه بینشان تقسیم کنید ما اینها را گرفتیم بسیار خب! بله ما اینها را به مصرف خودش می رسانیم. گرفتیم و دوباره ما را دعوت کردند عذر می خواهیم فلان و این حرفها، دوباره ایشان ما را دعوت کرد و آمدیم دوباره دیدیم که مجلس هیچی، نه شرابی بود نه ... مجلس خیلی مجلس منظمی بود ولی ایشان می گوید من در آخر جلسه دیدم که دارند به همدیگر اشاره می کنند پیچ پیچ می کنند صحبت می کنند فلان می کنند یک چیزی می خواهند بگویند خجالت می کشند خلاصه یک جوری ... بعد یکی آمد پیش جناب حاکم یک حرفی زد و آن گفت که از ایشان باید اجازه بگیرید گفتم چیست قضیه؟ گفت آقا می خواهند یک لبی تر کنند اینها، خلاصه از شما خجالت می کشند حیا می کنند اینکه از شما اجازه خواستند شما کاری نداشته باشید مسئول و فلان و اینها، اجازه بدهید خود اینها انجام بدهند شما چیزی نگویید سرتان را بیاندازید پایین، مساله ای نیست. خلاصه ایشان می گفت که سرش را انداخت پایین و گفت ما چیزی نگفتیم سکوت هم که علامت رضاست و آمدند بساط شرب خمر را برقرار کردند و همه شروع کردند به خوردن، در این موقع یک خانمی از این وسط بلند شد یک ظرف شراب را آورد جلوی ما، آورد جلوی ما و آقا نمی شود، این هم سرش را بلند کرد دید به به تیکه ای هم که نیست و خلاصه نمی شود دست رد به سینه ای ایشان زد و خلاصه دل مومن را که نمی شود انسان برنجاند یا مومنه را، خلاصه بعد از لتیا والتی می گفت که ما یک گیلان برداشتیم و رفتیم بالا، می گفت یک مرتبه احساس کردم نور ایمان از من رفت که رفت. بعد از جرعه ای اول دیدم من دیگر آن قبلی نیستم تمام شد و رفت. دیگر عمامه را برداشتیم و دیگر معلوم شد کار به کجا رسید و الان پیش حضرت حاکم خیلی مقرب هستیم و فلان.

این علمی که این آقا - شما از این شخص بالاتر، مجتهد، فاضل، درس خوانده - چطور شیطان و جنود شیطان می آید و انسان را جوری در چنگال خودش می گیرند، حالا برای این بنده خدا به این نحو آمدند برای بقیه به نحوهای دیگر می آیند حتما لازم نیست شراب باشد به انواع دیگر می آیند خلاصه می آیند و دین انسان را هم می برند یک مرتبه انسان می بیند مسائلی را که دارد مطرح می کند با مسائل بیست سال پیشش خیلی فرق می کند. مطالبی را که دارد بازگو می کند با مطالب گذشته خیلی تفاوت پیدا می کند ها! می آیند کم کم چه کار می کنند؟ آن روح ایمان را می گیرند انسان را هم رنگ

جماعت می کنند. برای او از این طریق برای دیگران از طریق دیگر می آیند و در این قضیه آقا امتحانی که پیش آمده فاذا محصول بالبلاء قلت الدیانون واقعا چه مسائلی اتفاق افتاده و اتفاق می افتد؟ چه مسائلی.

در همین همدان، همین حاج آقا اسماعیل و اینها که ما شنیدیم - خدا رحمت کند مرحوم آقای همایونی ایشان نقل می کردند - می گفتند خود من دیدم در زمان رضاشاه وقتی که عمامه ها را برداشتند بزرگترین عالم همدان، بزرگترین عالم همدان یک شیخی بود که معزز و محترم بود آن را آمدند منصب قضاوت و فلان و این حرف ها به او دادند و وقتی هم که او دید در میان مردم جاه و مقام ندارد پس این درس ها را برای چه خواندیم؟ این زحمت ها و مرارت ها و اینها را برای چه کشیدیم؟ اگر قرار بر این است که مردم به ما اعتنا نکنند پس ما تمام این درس ها را می گذاریم کنار، می رویم برای مردم کار انجام دهیم و [برای] مصلحت مردم قیام کنیم، حالا با این لباس نشد با خصوصیت دیگر بالاخره باید کار مردم را راه انداخت. عمامه را برداشت و خلاصه آمد در دم و دستگاه. دیگر اینقدر که اسمش را گذاشته بودند گاومیش العلما! درست است یا نه آقا؟ بله خدا رحمتش کند ایشان را اسمش را گذاشته بودند گاومیش العلما! می گفتند که این مرد فاسق و فاجر بعد از اینکه خلع لباس از خودش کرد کارش به جایی رسید که لات های همدان، لات های همدان از او شرم می کردند آنهایی که دستشان در همه کار بود ها، آنها می گفتند این دیگر آمده دست ما را بسته. یعنی از کجا انسان به کجا می رسد و نکته ی دقیقتر از این، ممکن است بدون همین خلع لباس انسان به اینجا برسد، بدون این، کاری انجام بدهد که هیچ نامردی، کسی که یک کمترین وجدانی خدا در وجود او قرار داده این اعمال را انجام نمی دهد این اعمال را انجام نمی دهد.

دیگر باز یک مقداری مطلب می خواستم بگویم ولی خب هم حال خودم دیگر بیش از این مقتضی نیست هم اینکه مطلب بالاخره روشن شده، تا اینجا مسائل این چند روز ما، مطالبی که در این چند روز راجع به آن صحبت بود و من راستش قصد مطرح کردن این مطالب را اصلا نداشتم بلکه فقط منظورم از طرح این آیه ی شریفه سیر نزولی انسان بود و مواجهه با مسائلی که در این سیر نزولی به آن مبتلا می شود و بعد دوباره سیر صعودی او و مطالبی که می گذرد، در این محدوده من می خواستم صحبت کنم که اینها خواهی نخواهی پیش آمد و دست خودم هم نبود و خب الحمدلله مسائلی مطرح شد ولی چیزی که هست اینکه خلاصه هر حرفی را هم نمی شود زد و هر مطلبی را هم نمی شود گفت گاهی اوقات گفتن و طرح بعضی از مسائل برای انسان موجب دردسر هست و همینطور هم برای

دیگران، به این مقدار ما اکتفا کردیم بیش از این مقدار انشاءالله برای بعد، که دستور داریم باید مطالب در جای خودش و موطن خودش قرار بگیرد تا اینکه مشکل نباشد و طرحش سنگین [ی] ایجاد نکند فرق نمی‌کند برای هر موقعیتی لکل مقام مقارا برای هر موقعیتی یک مطلب را باید در نظر گرفت.

من یاد این روایت افتاد [م] امام صادق علیه السلام قبل از اینکه، خب معلی بن خنیس یکی از آن افرادی بود که از اصحاب امام صادق بود از اصحاب سر بود حضرت مطالب را به معلی می‌فرمودند و معلی می‌رفت این مطالب را این طرف و آن طرف نقل می‌کرد، به گوش حکام و سلاطین می‌رسید آنها می‌دیدند که مطالبی که دارد مطرح می‌شود در جلسات معلی، این مطالب خلاصه خیلی مطالبی است که برای دستگاه ضرر دارد برای دستگاه مضر است با سیاست آنها منافات دارد و خلاصه درصدد اذیت و آزارش بر آمدند روزی امام صادق علیه السلام به معلا فرمودند که خلاصه این حرف‌هایی که تو می‌زنی یک روزی سرت را به دار می‌دهی خلاصه‌اش همینطور هم شد خلاصه بنده خدا معلی را گرفتند و سرش را به دار زدند به خاطر این حرف‌هایی که زده بود و مخالف با دستگاه بود، بله! بالاخره دنیا به هر کیفیتی باید باشد دنیا باید باشد بعد هر که بود بود دیگر و هر چیزی را خلاصه نمی‌شود گفت، این حقایقی که از ائمه علیهم السلام بیان شده خود حضرات هم برای هر کسی یک مطلبی را داشتند اصحاب آن حضرات هر کدام در یک موقعیتی بودند و مطلبی را که فرض کنید من باب مثال امام صادق، امام باقر به ابوبصیر به محمد بن مسلم این مطالب را می‌گفتند خب مسلم است آن مطالب را به افرادی که پایین‌تر بودند ابراز نمی‌کردند.

روز آخر این مجلس است و ذکری از حضرت زهرا سلام الله علیها به میان آمد. دیگر من وارد مقدمات نمی‌شوم که این جریان سقیفه بنی ساعده واقعا چه جریانی بود و از قبل چه تمهیداتی برای این جریان در نظر گرفته بودند و چه افراد کارکشته و زیرک و افراد بی‌رأی، خیلی دقیق و روی حساب آمدند و این جریان را پیش آوردند. خصوصیتی که حضرت زهرا سلام الله علیها داشت این یک خصوصیت عجیبی بود و اصلا مطلب از اینها بالاتر است که ما بخواهیم راجع به شهادت حضرت زهرا راجع به حیات حضرت زهرا فکر کنیم. حضرت زهرا سر پیغمبر بود و آنقدر وجود لطیف و حساس و متصل به نفس پیغمبری داشت که با این خصوصیتی که آن حضرت داشت اگر می‌گذاشتند حضرت زهرا بعد از پیغمبر اکرم این مسائل برایش نیاید و این مسائل را برایش نمی‌آوردند خود فقدان پیغمبر اکرم کفایت می‌کرد برای این که حضرت زهرا را از پای در آورد. خود فقدان پیغمبر اکرم کفایت می‌کرد یعنی وقتی که حالات حضرت زهرا را ما نگاه بکنیم و ارتباطش را با پیغمبر، خیلی عجیب است

خیلی عجیب است. در تمام طول زندگی حضرت فاطمه زهرا با امیرالمومنین علیه السلام، تمام حواس آن حضرت به پیغمبر بود و این یک مطلبی نیست که بشود گفت هر جایی نمی شود این را گفت. تمام زندگانی حضرت زهرا زندگی پیغمبر اکرم بود امکان نداشت روزی بر آن حضرت بگذرد و پیغمبر را دو بار نبیند اگر نمی توانست ببیند پیغمبر می آمدند چون می دانستند باید فاطمه آن حضرت را ببیند. لذا در جریان رحلت پیغمبر اکرم وقتی که ما می بینیم که آن حضرت گریه می کرد و وقتی که پیغمبر خبر لحوق حضرت زهرا به خود را به حضرت می داد حضرت می خندد خوشحال می شود دیگر گریه ها را می گذارد کنار. واقعا اگر این بلایا را نمی آوردند بر سر حضرت، خود فقدان پیغمبر، حضرت را از پا در می آورد، دیگر نیاز نبود بیایند در را روی آن حضرت فشار دهند خانه ی آن حضرت را بسوزانند فرزند آن حضرت را سقط کنند به اینها نیاز نبود. برای دفاع از حریم شوهر خود. امیرالمومنین علیه السلام آمد به کنار در.

در روایت داریم از امام صادق علیه السلام که فرمودند که عمر می گفت وقتی که من دیدم صدای ناله ی فاطمه بلند شد حالت رقتی در من پیدا شد ولی در این هنگام به یاد آن کینه هایی که از شوهرش علی داشتم و از آنچه که بر ما از شوهر او گذشته و از پدرش، به یاد آنها افتادم فشار دادم در را.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ